

این پادشاه پاک جوهر و پاک ذات را که در دیار عشق حسنه و عالی جناب است و از دولت
 در حینه عشقت بهره یاب از سحاب عشق و محبت خود که رشوه از شبنم شاداب کن باغ جهان است
 و ما یخ از گل همین تراشش توت بخش و باغ جان بهره سبزه شاداب و سطره سیرادار کن خود را

ششع دانش و نبش افروختن در بزم فلاطون لبان ارسطو
 سیرت و بقراط نشان ارجاس سیرت از شوا در آک
 نوزانی کیش حضرت جهانبانی خلیفه الرخانی که بوفور عقل و دانش
 نداده او مسلم نمانید ما در نه آره قابل خطاب نه اند و حکمت آینه
 اول ما در سهاشته لائق جواب بخوانند

بر ضمیر شراتن تصویر بوشمندان خبیر و خرد نشان روز شرفیر و سپهر باقی باس انوار هدایت
 و ایه است و خورشید بی کسب نور و ضیا از رای روشن این فرضه کیشان بزلفک سائر مخفی بود
 غنچه که حکمت کزین علمی است از اعمال ابرار و زربانی است سبوی بام معرفت آفرید کار نارسیدان
 رانده ابراز غمخیز و فساد است و گم کرده را مانع را داعی بطریق صلاح و سداد خرد بود تقرب کفایت
 ربانی است و در سید و صول نعیم جاودا این صفات سبوی و بچی را از مردم سبتان و نشین
 اخلاق نیکی مشرفت گردانند

منظم

<p>بیر از حبیل و با حکمت به چو بند کربا سبیل قرب در گاه شهنشاه</p>	<p>به حکمت کوشش گریستی فراموشند که حکمت در مقامی کجاست راه</p>
---	---

شهاب الدین مقبول گوید که آن زبری از حکمت در همین مرتبه قلیل بوده است بلکه برگز عالم از حکمت
 و حکمت خالی نمانده زیرا که انتظام عالم و فالیان و البته است بر وجود حکما و آن باور عالم خوانند
 مادامت السموات و الارض و از بزرگی و عظمت آن حکمت یکی این است که هیچ کس در دنیا نیست
 که اسم حکمت را بر خود نبرد و خود را حکمت زب زینت آنما حکمت را حاجت باین نیست که اسم
 چیز دیگر بر خود نبرد و خود را اسم سید دیگری آراسته کرده اند و در کتاب حکمت مسطور است که حکمت الهی
 و طبیعی در ریاضی اول بر حضرت شریف علی بنیابار علیه السلام نازل شد ازین جهت آن کتاب را حکمت
 اول خوانند و حکمای اسلام از مسطورا حکمت اول دانستند و وی اول آن کتاب است که حکمت در
 تدوین نمود و ابو نصر فارابی حکمت را از لغت یونانی لغت عربی نقل نمود ازین سبب او را حکمت
 ثانی گویند و فارابی نام مؤلفی است از ترکستان و او در سال صد و چهل و هفت یافت حاکم
 اسم گوید که اول کس که با این عمل گراید بود تمام حکمت می آید قلت الطعام و قلت المنام و قلت الكلام

منظوم

خواهی که تامل در معنی سخن	در خفا دل غبار غفلت رستن
آراسته دار غرضت را به کار	کم خوردن و کم گفتن و کتبه گفتن

فایده

اگر کسی خواسته باشد که در زینتی درخت های سیوه دار نشاند لازم است که اول آن زمین را
 از خجالت بکاز پاک سازد بعد از آن درخت های عزیز و نهال های نفیس در آن زمین نشاند و همچنین
 هر که میخواهد که حکمت را به دست آورد و لائق دست او را است که ابتدا کند کندن و خفتن از زور

نفس و کیمیا مان لذت و شهوت از زمین دل در برگاه ازین فارغ شود و لشکر با ستم
 حکمت طوایف شتافت و از ان گنج بیقیاس بقدر قدرت و توانایی خواهد برداشت پس
 خلق سبحانه و تعالی او را سیرت حکمت شریف نموده گوئی خبر بسیار بوی رحمت و ارزانی
 گرفته است و من بیتی الفلکة فقد اوتی فیرا کشیرا

ذکر لقمان حکیم

محمد بن محمود سپهر روی در تاریخ طحا آورده که لقمان مروی بود از دیار نوبه که در اهل ولایت
 حبش است و او در بلاد شام کسب علوم اشتغال و درین مملکت روزگار و نادره او را در
 دهم در آنجا سبای آخرت انتقال نمود و بر افواه دانشداران است که حضرت قادر مختار
 لقمان را در قبول کی از نبوت و حکمت اختیار بخشید و او حکمت را قبول کرد و گویند روزی پسر
 لقمان از پدر خود پرسید که اگر بنده را در یک لغت بخیر کنی که ام نعمت اختیار کنی گفت نعمت
 دین گفت اگر دین باشد گفت دین و مال حلال را دین خود را بدان از آفت طمع نگاهدار و گفت
 اگر نه باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم کرده اند گفت اگر
 چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء بواسطه آن مال خود را در زیاد مخالفت حق
 حزن نمند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء و خلق نیکو الهی بر کار این
 پنج نعمت است او از برگزیده گان باگای الهی است و سر عظمی که لقمان بر پسر خود نموده این است
 ای پسر صبر و یقین را شعله خود ساز دور دنیا از اهل انقباشش هیچ چیز نزنود خود بهتر از
 و حصول نفی آخرت کشتار و از دنیا باندک چیز راضی شود و بر رزق مقدر قناعت کن و چشم بزم

روزی دیگران بر او از طعام سبزه از حکمت گرسنه باش و با مردم گاهی بر رشتی حوت
 زمین و خاموشی یا شکار خوردن و اگر مردم چیز می که در ذات تو نباشد تماسش کند بکن
 این سفر مشوک است کسی برگزیده خوب و خوب برگردد و باز بردستان سنازعت مکن و نیز
 وستان را حقیر شمار و سوزن ما بر خود غالب گردان که تا با هیچ دوست جایی صلح نگذارد و
 در تبسم و تواضع و پیش سلام و سبک و جوش و مهمل کن بر او بوسه را به تقوا و تنگ را
 پنهان و باطل را با حق و باش در سختی بگین در کار دور کرده است بصیر و در فراخی نعمت بشکر و در
 شکستی و نیاز دور خیرات لشتاب

ذکر افلاطون

دی سعاد و ارباب بن سمن است در او اخذت مان او طلوع نیر ابراهیم حضرت عیسی علی نبی عالم
 بود و طلوع او سه فرقه بودند اقیمن و در اقیمن و مشائین اشته اقیمن آن کسانند
 که اوج عقول خود را از لغزش کونیه پاک کردند تا طلوع کرد بر آنها سعادت انوار حکمت از نفس
 افلاطون بدون توسط عبارات و تکرار است آورده اقیمن آن کسانند که هر روزه برای کسب
 انوار می آمدند و در رواق خانه اش می نشستند و خواند حکمت را از روی می آمدند و در
 هم از آن گروه بوده است و مشائین آن کسانند که چون افلاطون می نشستند آنها خنده رکاب بود
 به نسبت احوال می نمودند و در آن حال به تخیل خواند حکم از روی مشرف می شدند و بعد از افلاطون
 که یک دور رکاب از سلوچی کسب انوار سید و پند آمدن را نیز مشائین خوانند و از
 مقامات اوست تا حفظ نفس خود کنی حفظ دیگران کردن توانید بیدی احوال دیگران

ستاد مشهور تاجدای تعالی روزی و هفت تست بر در مخلوق مرده و نازد میب خود فارغ نشود
 معیوب دیگران نیز از بی و اگر خواهی که بر قول تو کار کنند تو بر قول خود کار کن و حواس
 خود را جلوه گاه چیزهای نامرئیه کن و چند آنکه هر انی باشی خولتین را نادان شمار تا در
 آن خولتین بر تو کشته شده گردد

ذکر دینقرائیس

و می در عهد پیمین بن اسفندیار بود در اصطلاح طایس قول او را بر قول استاد خود و اطلاع
 ترجیح میداد از سخنان او است تا برای تو مغلوب چشم تو باشد و تو تابع شهرات باشی خود
 از آن میان شمار و آدمی را در وقت غرت و در وقت باید از سوخته به کام خواری و لذت

ذکر اقلیدس

و می او کسی است که در ریاضی سخن گفته و کتابی ساخته و از کلمات او است آدمی را باید
 که دنیا را مانند آتش قیاس کند زیرا که تمام منافع آدمی در دنیا از آتش است و آتش با وجود
 نفع و بزرگی که در هلاک کننده است پس باید بر رفتن آتش مضطر باشد باید که بقدر نفع
 خود که در کار است از آتش بگیرد نه آنکه خانه را از آتش ببرد مثلا کسی که محتاج بر آتش است
 آنقدر آتش بگیرد که شمع و چراغ از آن روشن توان کرد یا کسی که طعام می خورد بقدر آنکه
 میرد بخیزد آن یا کسی که سرد ما خورده باشد بقدر گرم شدن بدن

ذکر جالیسوس

مولاد آتش بر از بخت حضرت عیسی علی نبی و علیه السلام بود و در علم طب

چهار صد سنه که چک و بزرگ تصنیف کرده و از سبط مستکبات و مقیله نام می نگذاشته و در
 مدم و اسکندریه تحفیل علوم نموده و در بی هشتم اطباء مشهور است با نیلور که یکی استقلیس اول
 دوم جویس سوم سینوس چهارم برانیدس پنجم افلاطون ششم استقلیس هفتم مقیم بقراط
 هشتم جانیس گویند رومی استقلیس اول در علم طب معتبره بر تجربه بود زیرا که این فن از
 انبساط تجربه حاصل شده بود و مدت هزار و چهار صد و نود و سه سال قول حکما برین سوال بود
 تا آنکه سینوس هفتم گشت و قیاس را بر تجربه غم نموده و مقصد و پانزده سال حکما متبع او را بر خود
 شمرند تا برانیدس بر روی کار آمد و تجربه را خطا اعتقاد نموده و قیاس تنها عمل کرده بود و در
 نشاء گردش اختلاف واقع شد بعضی تجربه عمل میکردند و بعضی قیاس تا آنکه افلاطون ششم
 افروز ابوان حکمت گردید و در قول متقدمین غرور تامل نموده دانست که تجربه و قیاس خطرناک است
 و قیاس بی تجربه مستلزم خاک لا جرم قیاس را با تجربه بر تامل نمود و کتب قدیمه را که متسلل بر
 طریق بود بسوزانید و در چهار صد و سیست سال از فوت او استقلیس نامی پدید آمد
 و بر قول وی عمل نمود و بعد وی از نشاء گردش بقراط فائق آمد و بر تتبع وی کسبت و تا آنکه
 عمل حکما بر تجربه و قیاس است و از مقالات او است که آدمی تا معرفت نفس خود و عیب آن
 نباشد حصول اصلاح او را مستحکم نیست زیرا که مردم از افراط محبت بنفس خود گمان می برند
 که ذات آنها صفات حمید که ندارد آراسته است چنانکه بدولان خود را شجاع دانستند
 و جاهلان عالم و خبیان کریم و این شیوه و شعار دلیل نقص عقل است و هم از مقالات حکمت
 آیات او است که فرزند آدم اگر از آتش دوزخ می ترسید چنانکه از درد نیشی از هر دو

رستگار میشد و اگر نسبت این قدر میل در غیبت میداشت که بتو گزری بهر دویر رسید و اگر
از خدا می ترسید در باطن چنانکه از خلق در ظاهر در دنیا و آخرت صاحب برود سعادت می بود

ذکر بطلیموس

موله وی اسکندریه است و او در علم بیات یکتا و منفرد بود و از معنی غایت وی بحیثیت است
که از لغت یونانی لغت تازی آورده اند و او اول کسی است که رصده سبت و تقسیم اقالیم صیغه
و قیاس طول و عرض بلد را تقسیم و میان کیفیت اراضی نمود مدت عمرش هفتاد و نه سال
و از کلمات اوست هر که را علمی نفع نمود بعد از ترک زنده گانی جاوید یافت و مرد عالم در میان خویش
که بقدر و منزلت او جاوید باشند غریب است فکیف در میان جاوید بجایند و هم از وی پرسیده اند
که خاصان خدا چگونه شناخته شوند گفت بطن کلام حسن اخلاق و ثبات است در راه و سخاوت
و ذات وقت اعتراض و قبول اعتقاد و کثرت شفقت بر نیک و بد خلق خدا و ایضا من کلام

سوت الصالح راحت لنفسه و موت الطالح راحت للناس

ذکر قیثا غوریس

وی بنو زید بنی طویخ نرسیه بود که سبب استیلائی آعدا او را ترک وطن رو نمود و پدرش را
ب سوس برده پس از چند روز از آنجا همراه پدر بانطاکیه آمد و حاکم آن طبع او را فرزند خوانده
سجلی سپرد و در آنک مدت تحصیل اکثر علوم نمود مخصوص در فن موسیقی مهارت کامل سپید
و اکثر سازها و مقامات موسیقی ایجاد کرد و شبیه ساسوس بازگشته بر سر حکمت و تالیف
مسائل حکیمه مشغول گردید و دوست داشت تا در علوم مختلفه تصنیف نمود از مقالات

اوست آن کسی که ترا بر عیوب تو مطلع سازد بدو پیوند کن و از خلافت آن بگریز و نیز
از سخنان حکمت نشان اوست راهی که تو پویی نافرمانی که تو گویی تا گفته به زنی و لایق
گفته اند که زنی کسی است که از خویش مرده است و مرده کسی است که خود از زن مشرود است

ذکر بقراط

در عیالت اگر استغلیب بر تانی که از اولاد استغلیب اول است و در زمان سمن بن اسفندیار
ظهور نموده و قومی برانند که ظهور وی قبل از اسکندر روی بعد سال بود و بعث تاریخ حکما
اورا بعد از اسطاطالیس آورده اما این روایت ضعیف است با الجبره او اول کسی است که علم
طب را فاش نمود و پیش از وی حکما این علم را از اغیار پوشید میداشتند گویند در عمر زنده
سالمی از پایه تحصیل برده و تدریس ترقی کرده سه آه مهران گردید و از موافقتش اصول
سیان اطبا مشهور است و مدت عمرش نود و پنج سال و بقول صد و پنج سال و از سخنان او است
و اناترین مردم کسی است که از مخالفت روزگار دل تنگ نباشد و بلند است کسی که نعمت الهی
بر نعمت دنیا اختیار کند و بخیر کسی که تواضع کند آن کس را که تواضع او را کرده و در کسی
نزدیکی جوید که از وی دوری خواهد و نیز از وی سوال کردند که ان نسبت چیست گفت التواضع
فی الدولت و العفو عند القدرت و استخار مع القلت و العطار بغیر المنت

ذکر مستقر

سودش بلین بدینت الحکا و در فن علوم حکمت بمثل و همتا با مردم با مردم و نهی مسکن
می پرداخت و به بسیاری مضایح سودمند فرق امام را از پرستش اصنام باز میداشت

لاجرم همی از وطن پرستان که عدو دشمن بر میان جان بسته باد شاه مدینه اظهار قتل
 و می تحریر کردند باد شاه حکیم مادر خلوت طبعین التماس نمود که دیگر زبان بنصایح خلافت
 نکشید چون سقراط قبول نکرد باد شاه گفت جهت تسکین شورش اهل عسار و اطفا می نامه
 نوشته و فساد کشتن تو بر من لازم آمد لیکن بهر وجهی که تو گویی این صورت را بر تو معسامم و او را
 کار زهر اختیار نمود و در عمر کعبه و نه سالگی طریق آخرت پی برد گویند وی بسیار کم خوردی و در ام
 خلوت دوست بودی و با کیف کتب التفات نه نمودی و کفنی حکمت در دلها می پاک باید نه در
 پرست حیوانات و در دست عرش احدی در قول و فعل وی اختلاف و خلل مشاهده نکرد و در
 شد گردنش از دوازده هزار متجاوز بود گویند یکی از مالداران دنیا سقراط را عیب کرد و گفت
 اگر من خواهم مثل تو زندگانی کنم می توانم اما اگر تو خواهی که مانند من زندگانی کنی نمی توانی
 و شخصی سقراط گفت که محروم داشتی ای سقراط خود را از نعمت های دنیا گفت نعمت های
 دنیا چیست گفت خوردن گوشت های پاکیزه و آشامیدن آب های لذیذ و پوشیدن
 عبا های فاخره و صحبت داشتن با زمان زیبار و سقراط گفت بخشیم اینها را کسی که این
 می شود از خود که با خوکان و میوزان مانند باشد و با درندگان شبیه شود و شکم را مقبره
 حیوانات گرداند و چون را که در معرض تباهی و غرابی است سمور نماید و کلمات روح و نفس ناپاک
 این نیک را که دائم باقی است خراب و ویران سازد و از کلمات اوست آدمیان جوایمی مانند
 رمال جوایمی ایشان است و هیچ صاحب دولت را نیست که این لطیفه بداند و حقیقت
 این رمز شناسد نیز از مقالات اوست که اصل کار مانده برست و اصل تو بر تقدیر و تقدیر را

با تیر بسیر هیچ خویشی نیست که این علوی است و آن سیفلی و هم از دست که ننگین باید بود حیات
 و فرخناک باید بود موت زیرا که ما زنی ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و مرد
 کسی بود که دشمنان از ذبح خاظر زندگی کشند تا آنکه دوستان از وی خائف باشند و
 خائف آنست که بشناسد نفس خود را که تا آنکه که ام کار است و نیز از دشمنان او است که بد
 خود کیاید دوستی و محبت خود را ظاهر سازد و بعد از آنی تغییر خود را با معلوم کردن آن بلکه بقدر
 عقل و استعداد و آینه نشی دوستی کن زیرا که اگر یک مرتبه او را بر ضامن خویش مطلع گردانند
 چون اندک تغییری در محبت مشاهده کند دشمن قومی دست تو گردد و نیز از وی پرسیدند که چرا
 با مردم صحبت نذاری گفت اگر با کوچکتر از خود با صحبت باشم از آن بسبب جهالت بمن
 این خواهد رسید اگر با برابر خود بنشینم شوم بر من حسد خواهد برد و اگر بزرگ تر از خود
 مجاست اختیار کنم غرور و کتبر بر من اظهار خواهد نمود و لاجرم در برود اغیارم و با خدای خود
 منظم

تسکین از خلق اسیر غم پیوده شوی از همه بد کنده ازر که آسوده شوی

ذکر دیوانه کلمی

یکانه زمان در حید دوران بود و زهد و تقوی بدرجه کمال داشت و در قلمی تعلیق و تجرد نشسته
 بر صغیر احوال خود می نگاشت هرگز خانه و کسبی سقر نداشتی و هر جا نشسته می خواب کرد
 هر چه در گرسنگی یافتی خوردی و او را کلمی از آن می گفتند که کلمه الحق از روی راستی در روی
 در باب طبیان و اهل تمرد و طغیان میگفت از روی سوال کردند که تا آنست که اهل دشت بکدام

که ام وقت است گفت صبی را که مایحتاج بسیار است بر گاه اشتها پیدا شود و طایفه را که در وقت
 نیست بر گاه بدست آید

تذکره اسطوخودوس

که او را از اسطوخودوس گویند پس اقاچه جنس است و طبع ساجم اول و فسیون اکبر و از آنست که در آن
 خاص انطون است مدت حیاش یکصد و هشت سال و عدد تصنیف اش صد و هشت کتاب
 و این ترجمه کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان حواس ظاهر و باطن نوشته شخصی
 که چنانچه حواس ظاهر پنج اند حواس باطن نیز پنج اند اما آنچه ظاهر است یکی از آن سامه و آن
 قوی است که حق سبحانه تعالی در دو عصب مغزوش در مغاک گوشش و در بیت نهاده و آن
 مثل و در طبل است که بر گاه بر استکیف کیفیت ذی صوت شود چون در آن موضع رسد آن
 قوت درک آن صوت کند و درم باهره و آن قوی است و در بیت نهاده جناب اقدس اعلی میمان
 و در عصب در مقدم دماغ که بکلیه گیر طاقی می شوند و از دیگر جدا میگردند و در آن آنچه در بی است
 در می یا بند سیوم شد و آن قوی است که حق سبحانه تعالی در دو گوشت پاره بلند از مقدم دماغ
 و در بیت نهاده و آن مثل و در استبان است که بر گاه بر استکیف کیفیت ذی رایحه شود چون
 بدان موضع رسد آن قوت درک آن نماید چنانکه ذائقه و آن قوی است مخلوق در عصب مغز
 پس در زبان که بان سطوحات را دریا بند پنجم لاسه و آن قوی است پراکنده در جمیع بدن که بان
 حرارت و برودت و درشتی و نرمی و انشال آن را دریا بند آلاسپرز و شش و جگر و کرده
 و استخوانها که در آن قوت لمس نیست و حواس باطن که پنج اند یکی حس مشترک دوم خیال

سیدم و اجمه چهارم متصرفه پنجم حافظه و سوجب حصر آن است که حس باطن با درک است یا حافظه
 اگر درک است خالی از آن نیست که درک صورت است یا معنوی اگر درک صورت حس مشترک است اگر
 درک معانی است و اجمه و آنکه حافظه است نیز خالی از آن نیست که حافظه صورت است یا اشیا اگر حافظه
 صورت است خیال و اگر حافظه معانی است حافظه و اگر نه درک است و نه حافظه بلکه ترکیب میدهم
 صور را با معانی و معانی را با صور آن را متصرفه گویند و این ترکیب کردن اگر مساوات
 عقل است متفکره و اگر مساوات حس مشترک متخفیه با الجمده حس مشترک قوی است و تب
 در مقام بطن اول و مانع و خیال قوی است مرتب در آخر بطن اول و مانع و اجمه و متصرفه مرتب
 در بطن اوسط و مانع و حافظه مرتب است در بطن آخر و مانع

حکایت

آورده اند که نومی فرستاده از سلطان سیس نزد اسکندر آمد و ز مایله دراز با استاد سخن
 گفت اسکندر بومی فرمود یا تو حزنی بگویی یا من بشنوم یا من بگویم تو بشنوی فرستاده گفت
 ای بادشاه من مطیع و تو مطاع پس اختیار کردن نمی ازین دو امر و البته بذات تست نه بیا
 من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من است نه بر تو اسکندر پرسید که حکیم چه کار میکند
 گفت سعی بسیار در جهاد کردن و اجتناب نمودن پرسید با مردم چگونه عمل میکند گفت روشن میکند
 و لباسی تاریک را بنور حکمت پرسید لباس ظاہر او چیست گفت زهد و تقوی پرسید لباس باطن
 او چیست گفت خرد و از و تقوی و اتم پرسید این فکر و تعجب از چه چیز میکند گفت از
 دور چیز کی از اهل دنیا چگونه از دنیا فریب و بازی خورده اند و دم از اهل تجربه چگونه اقتضای

بر دنیا کرده اند و امید بر آن بسته پرسید از کدام که ام اهل دنیا بجهش بیشتر است گفت اول
از کسی که دنیا بر چه باو داده بود پس گرفت و باز وی دنیا بر چه جمع کرد دوم از کسی که پدرش مرده
و او امید باقی بودن در دنیا دارد سوم از تو گری که خوشحال شده است به چیزی که مال او است
چهارم از محتاجان که در ام غم و غصه میخورند از نیافتن چیزی که مالداران سبب آن به بدبختی
و عذاب ابدی گرفتار شده اند

فان

سکنده که از سطاطالیس وزیرش بود در احوال و حالات او چنین گفته اند که فلیح حسن حکمت
وضع نزاع دختر خود را به ارباب بادشاه اسکندریه داده بود و او بعد چیزی بسبی ناخوش
شده دخترش را که از وی حاضر بود پیش فلیحوس فرستاد آن دختر چون ایام طلق نزدیک
داشت در راه وضع حمل نمود و از غایت دلتنگی پسر را در صحرای تنها گذاشته متوجه وطن گردید
تضار امیشی از آنکه در آن صحرائی چوپان طعم شدن هر لحظه بر سر آن پسر رسید و او را بشیر
سیداد و مجوزی که مالک میشش بود آورد و او را دید از عقبش نشناخت و سعادت
دیدار آن پسر دریافته بخانه خودش برود و بر تربیت وی کرمیت بر بست چون سکنده بسین رسید
و تمیز رسید پسر زن او را معلمی سپرد و در جمال حال او را در آنک زمان گلگون و فضل و هنر آراسته
گشت هر آن ایام حاکم آن مقام از مسلم آن پسر بسبی رنج خاطر گشته با خراج او امر فرمود
پسر نیز همراه معلم و صحرائی غربت نهاد و بشهری که در سلطنت فلیحوس بود رسید
مسافر وار در شهر مگر دید اتفاقاً روزی گذشتش بطرف قصر فلیحوس افتاد و دخترش که بمو

المداخذه سپهر بخاطر داشت از دیریکه فرزند سیدیه چون نظرش برین سپهر افتاد بیک
 نگاه از کمال فراست و میان خاطر بخاطرش خطور کرد که همانا این فرزند من باشد بنابراین
 او میان فرستاده سپهر را بارگاه خود طلبیده به تفریش احوال پرداخت سپهر تمام سرگشته
 خود چنانکه از سپهر زن نشین بود مبعوض بیان رسانید چون سنگ بر نقین پیوست و دختر از کمال
 شادی از جا بر جست و در خدمت چهره رفت کیفیت واقعه مروض داشت فیلیقوس سپهر را
 طلبید چون جان در آغوش عاطفت کشید و او را بکنند نامزد گردانید و آثار دولت
 و اقبال در ناصیه احوال او نشان نموده بگی همت بر تربیتش مبروف داشت چون بکنند
 در محاسن انفعال و اعمال بر او ان و امتثال نایق بر آمد فیلیقوس او را بولی عهدی خود نامزد
 ساخت تا او به فوت پدرافسر سلطنت برسد نهاد در اندک مدت بلا در پیج مسکون بر او
 در حین تنویر آورده مدت سلطنتش چهارده یا هیجده سال و بقولی سیزده سال و ایام
 زندگی اش سی و سه سال

ذکر بقراطیس .

وی از علم بقراط است و از مقالات اوست که علوم شده بیدرد دل قرار بگیرد تا نبست
 خمیه از آن سپردن نرود

ذکر پیناس

وی بقریات گره از سلطنت و دافع سناره اسکندریه تا بر چه در ممالک روم و اطراف
 آن واقع شود و در آیه که بالای آن سناره نصب کرده بود شاه گرو در آن صنعت اوست

ذکر جاماسب

وی از حکمای مجرب است و برادر کشتاسب پادشاه کیانی و از تلامذع لقمان و در نجوم و عمل
صهارت کامل داشت از حبه انوار دوست بندگترین امام آن است که کرمی با بیستی حاجت آفرند

ذکر جاماسب

چون جایری وی در از گردید و ناتوانی از حد گذشت در آن حال روایت و قلم خواست
و از جهت بسیر و صفت نامر نوشت که ترجمه برانش این است ای سپهر بر تو لازم باد که دل‌های
پادشاهان بدست آری بخدمت‌های پسندیده و دل‌های دوستان به تقطیم و بریه‌های برگزیده
و دل‌های دشمنان باستمال و دل‌های زمان و فرزندان بر اعانت و عزت تا زنده گی
تو هست با همیش تو مصداق باشد

منظوم

شیرین زبانی و لطف در خوشی تو اینی که پیشه بوسینه کشی
بعد از آن رو بسوی قسب آورده و خدای غرض جل را سبوح نموده و گفت ابارت‌ها اینک
برگیر که فرمان بردار تو ام و نقد حیات را بخازن جان آفرین سپرد

ذکر بوذرجمهر

وی دانشور همه دان و عالم علمای زمان بود و بوزارت نوشیروان عادل قیام نمود و کیفیت
وصول او برین رتبه آنست که شبی نوشیروان در خواب دید که نمکی بر سینه او نشسته و از
ساق وی شراب خورده صبح چون از سینه خواب برخاست ازین خواب پریشان گشت

متشکر جهان گشته از معبران و نادول تعبیر آن را پرسید اما از هیچ کس جواب باصواب
 نشنید آن زمان سیاحان جهان گرو و جاده چایان مالک نهد و نا امر کرد تا در اطراف
 عالم بر آن شخصی را تفحص نمایند که نقاب حجاب از چهره این خواب برود و از آن خواب
 مروی بود از اوسه و نام داد در این مرد پستانه گذر کرده از مسلم پرسید که در علم تعبیر
 هیچ و توفی داری گفت درین فن دستگام نیست بوزر چهره که از جمله صبیان آن پستان بود
 و به مدت طبع و ذکای ذهن کوی تفوق از امثال و اقوان می بود و از اوسه و گفت
 که در امور بیان کن بآنکه تعبیر آن بخاطر برسد استاد باگک بروی زد که ای نادان
 خاموش و قدم از حد خود بیرون مگذار از اوسه و مسلم را از زجر مانع آن خواب نوشتند
 را با وی بیان کرد بوزر چهره نشتی سرد و گریبان کامل فرورده گفت تعبیر این خواب خبر
 در خدمت پادشاه گفتن مصلحت نیست از اوسه و او را همراه گرفته متوجه بارگاه ملک
 شد و نوشتند و آن دیر آوردن خلوت برده تعبیر خواب پرسید بوزر چهره بوض رسانید که
 که در پستان پادشاه غلامی هست که با یکی از حرم الفس گرفته و اگر پادشاه بخواند که این
 مقدر راه ریافت نماید بیستار آن فرماید تا یک یک از پیش بگذرد نوشتند و آن پری
 قرمان داد و بیاز مرد در کینه گان و تفحص احوال ایشان مصلح غلامی چه بر آمد اندر میان
 نوشتند و آن بر عقل و دانش بوزر چهره ازین گفت و دیر اعظام سه کار خود گردانید در روز
 بروز کار آن نادره روز گاه در تری بوده هر چه در زارت رسیده گویند روزی پادشاه از
 حکما استفسار فرمود که اصلاح ملک بکدام چیز توان نمود هر یک سخن گفتی چون نوبت بود

چندی رسیده گفت من تمام اصلاح علمها یافته کلمه اولی بنام دینی الواقع چنان است که او
 ز سر و اول پر شیراز شهرت و غضب دوم صدق گفتار سیوم شهرت چهارم اکرام الله
 پنجم تقویتش زندانیان ششم پاسداری طرق و شوارع هفتم تأویب و عفو باندا از جرائم هشتم
 آماسته داشتن عا کر و جمع آلات حرب نهم اکرام غنا و قبول دهم تعیین جاسوس یا زود
 تشقه حال وزیر او خواص و خدم و دین از مقالات او است پادشاه ما لازم است که از چهار
 چیز دور باشد و صلاح خود در آن بشناسد اول آنکه خشم نگیرد زیرا که خشم گرفتن کار عا^ن
 و او عا^ن نیست دوم آنکه دروغ گوید چرا که دروغ گفتن سبب امید و بیم بود و در جوابد^ن
 از آن بدتر است سیوم آنکه بزور دانی غلبه کند زیرا که غلبه از بیم و نیاز و احتیاج کند و او
 ازین دور است چهارم آنکه سوگند نخورد چرا که سوگند بجای نفی مثبت خورد و او در محل مثبت
 و نیز از کلمات دل آویز و فقرات عبرت انگیز آن تکیم عالی مقام است که ای عزیز منی نفاقا^ن
 و کینه در زبان عربی و دشمنی در نیند و درت ما در مقام خصومت و عداوت مانند اما
 هرگز دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیم زیرا که بواسطه طلب بعضی امور قبیح و پس^ب
 بد ما از پا در آورده

منظوم

عهد کردیو نفس شد چالاک بیشک افتاد در مضیق هلاک
 و با جوانان دلیر و عمو که نبرد محاربه نمودم در باطن پلنگان و شیران کشتی گرفتیم و چنگد ام
 بر من غالب نشد و مرا از یمن خودن رفت مثل مصاحب بد زیرا که او را در سوار مضایق و

<p>و آشکارا من مطلع شده از هر امر که آنگاه بمن رسد در صد و آن گردید و در هر صبح که انداخت</p>	
<p>منظوم</p>	
<p>نیست در عالم کسی چون یارم</p>	<p>یارم به بتر بود از مسار به</p>
<p>یارم به تنه تر از بر حسیان زنده</p>	<p>یارم به بر حسیان و بر امیبان زنده</p>
<p>و خوردن بیای خوشی زه تا دل کرمم در پر پوشان تا زین را در آفرینش کشیدم بچنگ به لذت و خوشی زه تر از راحت و عاقبت نیا نم</p>	
<p>منظوم</p>	
<p>چندانکه ز دست تنگ دستی بر آنکه راحت گنج تنده سستی و صبر بقو طری که از جمع اودیه تختت است خوردم و انواع شربت های به زه آتش امیدم بهیچکدام را از فقر و پریشانی بیخ تر نشانی نم</p>	
<p>منظوم</p>	
<p>آنکه نشیدان را کند رو به سزاج</p>	<p>احتیاج بهت احتیاج بهت احتیاج</p>
<p>و باز در آوران قوی باز و مصارعت نمودم و با اولاد در آن سگش دست و گمبان نشدم بهیچیک را غالب شد از زن بجیانه می م</p>	
<p>منظوم</p>	
<p>زن بود در سزای مسه و گم</p>	<p>بهترین عالم بهت و دوزخ او</p>
<p>زینبهار از قرین بد زینبهار</p>	<p>و قناریت عذاب النار</p>

و خوشتر نشان قادر انداز مراده تیسر باره ان گرفته و سنگ های فلاخن از دست افتاد
 پس نهایت فرودم آید چنانکه صبح تر و شوق تر از سخن های زلفت در زبانم
 منظم

جراحات الشان بس التیام ولایت ام ما صبح اللسان
 منظم

انچه زخم زبان کند با رو زخم شمشیر جانستان کند
 دیگر حکیم پیدا

دی از قوم برین و آن عظم حکمای هندوستان بوده است و کتاب کلید و دمنه را بنام
 رامی دانشمندی تصنیف نموده در سال چهارده صد و نود و پنج از جوط آدم علیه السلام
 رخاقت از مقالات او است که چهار هزار شکر از حکمت جمع آوردم و چهار زبان بر گزیدم
 و در زبان همواره یادداشتی است آن خالق است و درک و درو فلاسفهش کردنی آن
 احسان است که با مردم کنی و دهی که از کسان توبه شد

دیگر بیاس

که او را باسد یونیز گریندنی با علم علامه اناترین حکمای هندوستان است و کتاب او
 بنویسان را که رگ بید و مجربید و سیام بید و بهترین بید نام دارد و مترجم بودن است و
 و همچنین از مستندات بیاس که خالی از غرائب نیست در اینجا ترجمه میگویم که هر اگر درش
 روزگار بوقلمون بر چهار و در است و در اول را که درت او سفوح تک و بیت و بیست

هزار سال است جگ گویند درین دور اوضاع و احوال این عالم خرد افرو بر صلاحیت و
 تقوی باشد و وضع دشت لیل و غمی و غریب و مرضیات الهی سوگ نمایند و عمر طبیعی مردمان
 این دور یک لک سال و در دوم را که مدت آن دهانه ده لک و نود و شش هزار سال است
 گویند درین زمانه سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمی مقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی آدمیان
 این دوره هزار سال و در سوم را که مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است
 در او گویند درین مدت دو حصه از چهار حصه روش جهانیان در نیک ستاری و درست کردار
 باشد و عمر مردمان این دور هزار سال است و در چهارم که مدت آن چهار لک و سی و ده هزار
 سال است کلجگ گویند درین دور یک حصه از چهار حصه احوال این عالم بر راستی و درستی باشد
 و عمر طبیعی آدمیان این دور صد و شصت سال و درین زمان که تاریخ مجری هزاره و دو صد و سی
 هشت سال رسیده از دور کلجگ چهار هزار و شصت صد و شصت و هفت سال منقضی گردیده
 و در کلجگ در اوضاع کیتی انقلابی میسر شده و باز از سر نو دور است جگ آغاز شود و
 هم چنین الی غیر النهایت یکی سیر و در دیگری می آید .

قال الرازم

احوال گردش روزگار و کیفیت در سپهر آوار از روی تحقیق آن کس می توان گفت که آنقدر
 و شیت الهی با تجربه بوده باشد و این سعی از مقدار قدرت بشری و اندازه طاقت انسانیت
 بیرون است ازین جهت هر یک از فرق مختلفه آنچه نوشته سوانق فهم و تپاس خود نوشته
 اما هیچ کس به حقیقت و اصل آن پیچیده برودن نتوانسته

منظوم

سدرشته عالم کسین پیدایش است	زین کبوت جھیفه یک سخن پیدایش است
بر جنبه بگردان جهان گسده و بوم	زین جنبه گردان سدرین پیدایش است

ذکر حکایه اسلام

مخفی نماند که فلاسف و ملت اسلام بجهت معتقد عباسی در سال دوحه هفتاد و نه هجری شریع
 یافته اند یکی از ایشان ابو نصر محمد ترخان غازی است و او حکمت را از زبان یونانی به زبان عربی
 نقل نموده ازین جهت او را معلم نامید گویند در سال سه صد و چهل و چهار هجری است حج سفر
 اختیار کرده بود ناگاه بر دست قطع الطریق تشبیه گردید من کلامه الاموات اولاد
 اللعراض و اللعراض اولاد الاخلاط و الاخلاط اولاد الاقدیت و الاقدیت اولاد الثبات
 و الثبات اولاد الارض و کل شیء یرجع الی اصله

ابوالفتح شیخ شهاب الدین مقبول

هم در اشراق و هم بر طریقہ مقانیان در توفیق تمام داشت و او خواهر زاده شیخ شهاب الدین
 سهروردیست مردی بود متاض و قلند و مسافر و عاشق فریج گویند روزی شخصی آهوی برده
 از برای شیخ چه بر آورده چون دلش بر یکی از پریشان مائل بود آن ماجرا مرغه از بی گدشت
 و گفت این بایر من می ماند بجا باشد که بروی جفا کنم و این بیت بر زبان برانند

منظوم

سه سببی یا ماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بر است خوانم

چون این بیت مشهور رسیده شیخ نوشت که از نگاه کنی قدم دورتر نموده مرده شده زیرا که
 شبیهی برای مشرق پیدا کرده و آنکه اگر عاشق را شور باشد از آنچه که به مشوق او ملذذ
 حسن با وی مساوات دارد و اعراض نماید شیخ الزلم قومی یافت و عشقش با بن سخن یک
 از بزرگشت در چون به طلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین مستقره بودند نقیها بود
 حد بردند و ملک صلاح الدین را از دستت که او فادین خواهد کرد و ملک در سال پانصد و
 هشتاد و شش یا هشتاد و هفت حکم بقتل وی فرمود

منظوم

عارفان چون سفر ملک بقای خواهند از دم تیغ تو کسبید غنا میخوانند
 من کلام فوت الحاحت خیرین طلبیان غیر اهلایه ایضاً من کلام الصمت سید الاخلاق
 شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا

از اکار فطرت است و او را شیخ از رئیس گریه و توت فکر و حافظ آتش که بی بود
 که در پیجه ساگلی از علوم عقیده و تقییه فراغت حاصل نمود و بعد از آن ملازمت نوع بن
 منصور سامانی اختیار کرده برکت خانهدی دست یافت و بسنی فائق از آن کتب برآید
 و در آخر آتش کتب خانها افتاد و تصانیف ابونصر فارابی و دیگر قدما بسوخت و در آن
 او را با حسد اقی هم کردند چون سامانیان پس سامان نشدند و دولت ایشان منقضی گشت
 سلطان محمود قصد او کرده اگر کفایت سپهان رفت و شمس الدوله او را در زیر خود خست
 منقول است که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در سال چهارصد و بیست و هفت ماه رمضان

<p>بہار طبری شتافت و تمثیل کر در دم اور انکفیر سیکر و نواہین رہا بیچے گفتہ</p>	
<p>منظوم</p>	
<p>کعبہ جو سینے کزان و آسان نبود</p>	<p>محکم تر از ایمان من ایمان نبود</p>
<p>در دہر چو من سیکے و آن ہم کافہ</p>	<p>پس در ہمہ دہر یک مسلمان نبود</p>
<p>دوازده صفات وی قانون و غیرہ مشہور اتفاق است و ہذا من کلامہ الطبیعیات کا والعلت کا الحصر و العلامات کا الشہود و النبض و العارورت کا البیت و الیوم کیوم القضاء و المرضی کا التوکل و انظیب کا القافیہ</p>	
<p>حکیم ناصیہ حسد</p>	
<p>وی اسمعیل الذہب است و صوفی مشرب اقسا لیم سبورا بقدم سیاحت پیوہ و برو بکرا باہی بہت سیر نمودہ و لادش در سہ تمان و خمین و ثلاث مات در اصفہان اتفاق افتادہ و علما در بارہ اسسخنا دارند برنجی اور اعارن و موسی دانشد و بعضیہ دہریہ و طبیعی خوانند ازین جہت کہ در جمیع اربابین کتب سیکر و در سال چہار صد و سی و یک و بقویہ مشہور دفات یافت از سخنان او بہت اساس الکفر موافقت لکنس و الباسن کلامہ قلوب العقلا و محزون الامسار</p>	
<p>خواجه نصیر الدین بن طریسی</p>	
<p>منظوم</p>	
<p>چنان گرفت جان را نگر تضریش</p>	<p>کہ آفتاب بود فترہ بوقت طہور</p>

خواجه نصیر الدین بن طریسی

و قاضی سخن او خفی است چو شهاب و لیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 خبر پر کلکش در کشف مشکلات علوم چنانکه نغمه داد و در ادای زبور اصل آن عالم
 کرمیاز ساره است و بسبب آنکه مولدش طوس است بطوسی مشتهر گشته و نسبت آن جناب
 ابو جعفر است و نامش محمد بن حسین و او در اقسام حکمت بر حکمای عصر و علای هر مقدم بود
 آذر و یگه خواجہ با خلیفہ بغداد و کشته شدن خلیفہ بدست بلا کو خان و دیگر وقایع و سوانح
 چون در اکثر کتب مرقوم است ایراد آن درین مختصر فصول و السنه با الحمد آن پیشروای حکما
 و سه دفتر علامه در سال پانصد و نود و هفت و بقویله هفتاد و دو درخت از سرای فاسیله
 بر لبه غریمیت سرای جاوده ای نمود و در جوار فرار فائض الانوار حضرت امام موسی
 کاظم علیه السلام در سردابه که ناصر عباسی آن را برای خود مرتب کرده بود و آن سعادت
 نصیب وی نشد مگر چون گردید از جهد تفضیلات او شرح اشارات و متن تکرید و اخلاقیات
 نامری مشهور است بر گاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بنا گاه تکرار و دهر و نمیدانند که کدام یک
 ازین دو بکنی که حق و صواب است و کدام را ترک نمایی که غلط و باطل است پس نظر کن درین
 که کدام یک ازین دو کار بجا آید و هر دو ای نفس تو نزدیک تر است از مخالف کن و
 بر عمل میارز میرا که حق و ثواب در خلاف بر او بوس آوجی است و این ربانی هم از تاج
 طبع دقیق آن توره ارباب تحقیق است

منظوم

سجود کنی واجب اول باشد	باقی همه سر بوم و تمسیل باشد
------------------------	------------------------------

هر چه پسند جز او که آید اندر نظر است

نقش دومین چشم احوال باشد

فان

چون سر دفتر حکمای متأخرین خواجده نصیر الدین صوفی مشرب بود و صوفی نه از آن
 عبارت است که آنچه بر افواه و السنه خلایق جاری است ازین جهت را تم حروف انگلیسی
 آن بنمایند مخفی نمائند که گنایه که استفاده سرفت سبدا کنند یا اهل استلال اند یا اهل
 ریاضت و اشتراق و اهل استلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع آنها را مشاییین و
 هم چنین اهل ریاضت و اشتراق اگر تابع نبی باشند صوفیه و الا اشتراقیین در بیان
 فرق صوفیه بر بنیاد است که جماعتی را از مسلمانان که در رک صحبت جناب رسالت علیه السلام
 و السلام نمودند اصحاب می گفتند و جمعی را که صحبت صحابه رسیدند تابعین بنخوانند
 و آنها را که بعد از ایشان بودند تبع تابعین نامیدند و بعد از آن خواص است را از زاد و حجاب
 می گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طائفه به دعوی بر خاستند آن زمان زناد و عباد
 و خواص قوم با اسم صوفی متفرد گشتند و این نام بعد دو صد سال مخبری بر ایشان مقرر
 گردید و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو یوسف بود و سید شریف علامه در کاشیه
 مشرق مطالع این مقدمه را بیان فرموده

ثالث العلیین میر محمد باقر داماد

دومی زبده حکمای اشتراقیین و مشاییین است و چندی از ایشان همای فضیلت آمین و در صورت
 شبیه تقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم و فنون نموده در اندک مدت آثار

روزگار گشت و بار دوی سلطان محمد صفوی رسیده در مباحثه و مناظره بر علای
 عصر خود غالب آمد گویند قوت حافظ بر تبه داشت که بر چه کیبار می شنید فراوانش نمیکرد
 و نباتت مستقی و پرینزگار بود و اوقات خود را بطاعت الهی و مباحثه علمی صرف مینمود و با
 سلاطین روزگار خوانان صحبت او بود و در هرگز بر در آنها تردد نمیکرد و منظم استاد
 سیل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بلاغت می افزاشت چنانکه این رباعی
 از کلام آن قدوه افاضل امام است

منظوم

ای بگو ز خود نجسرت می بینم	هر لحظه بسجمل و گرت می بینم
چون جان نفسی ترانه دیدم برگز	ای عمر گرا می گزرت می بینم

کتاب القراط المستقیم والافق المبین و حاشیه شرح مختصر اصول و غیره از مصنف
 اوست من کلام من و تلقی بائده اغماه و من توکل علیه کفاه

ابو عبد الله یابلی

دوی و نامتربین حکمای وقت خود بوده است و در الهیات مهارت تمام داشته در سلسله
 دارد و در علم کسبیه که شیخ رئیس در مقتضیات الحکمه از این نوکر کرده است

ابن اعلم بغدادی

تصانیف خود را همه در آب انداخت و نسخه که از دستانه از کمال اخلاق بیچ کسب نمود

تا آن نمیتواند رسید

علا علی قوشچی

و بی شایع تجرید هست و در زج الفج بیکی شریک بوده و در سال هشتصد و هفتاد و هشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده من کلام الفصیلت و ان کانت کثیرة
 نجیبها اربعت و بی الحکمت و الشجاعت و العفت و العدالت قال الحکمت فضیلت
 العفت العقیلت و الشجاعت فضیلت القوت الغضبت و العفت فضیلت العفت
 الشهوت و العدالت عبارت عن وقوع هذه القوی علی الترتیب الواجب فیها

ابوالقاسم

اسمش عبد الرحمن و مولد او نیشاپور و اورا بقراط ثانی می گفتند عمرش بیست و
 سال رسید ازین و اورا ناپندار بسوی آخرت رحلت نمود من کلامه الثانی صباح
 و العبد مفتاح السد است

حکایت

اسکنده شهری را فتح کرد چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند اسکنده از آن مردم
 احوال اولاد و پادشاهان آن شهر پرسید گفتند مردمی از آنها مانع است که در مقابل
 می باشد اسکنده او را طلب نمود و از او پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم
 گرفته گفت میل این داشتهم که فرق کنم میان استخوانهای پادشاهان و استخوانهای
 عوامان ایشان اما همه را برابر دیدم سکنده گفت سیرت اینی دلیل داری که تبعیت کنی
 تا من احیا کنم بزرگی ترا و بزرگی پدران ترا دیدم ترا هر چه مطلوب تو باشد گفت مطلب

من بزرگ هست پرسید آن کدام هست گفت آن زندگی است که مرگ با آن نباشد و حیات
 که پیری با آن نبود و ترنگی است که فقر و احتیاج با وی نباشد و خوشحالی که غم و اندوه
 با آن نبود سکندر گفت این چیزها پیش من نیست آن مرد گفت پس مرا بگذار که من آن
 کس که این چیزها دارم طلب نمایم

کلیات

آورد و آنکه چون از سطر حکمت راند وین کرد و بیجا چه بنام سکندر نوشت سکندر در
 جلوه وی آن پانصد هزار و نیاار طلا بوی ارزشانی داشت جمعی از صاحبان گفتند که
 هر یک کتاب این به مال وافر توان داد سکندر گفت اگر کسی شمار از زندگانی جاوید
 عطا کند چه دید گفتند هر چه دیم کمتر باشد گفت نام من بذریه این کتاب تا قیام قیامت
 خواهد ماند و حیات جاوید عبارت از احیای نام است الحق نام هر کس که درین جهان آباد
 بیاوگار است بذریه مصنفات سخنوران عالی مقام است چه در هر عصری از اعصار
 سلاطین نامدار و امامان خواقین عالی مقام از ادیان پلاغت گستره و نکته سخنان معنی
 پر فر را بر جمع و توفیق کلمات نظم و نثر مشتمل بر حالات خود و سوانح پیشینیان و مکارم
 اخلاق گذشتگان با مورسفته اند تا با صنایع اعمال احوال آنها مستفید شوند و هم
 بوسیله آن نام خود را در عالم بیاوگار کند از دنیا چه تاریخ بینی و تاریخ آغوش کوفی و شایسته
 و طفر نامه و قره العیون و درصاف و طهری و اخلاق ناصری و جلاسیه و مرآت السیر
 که در ذخیره الملوک و جامع المکارم و ابواب الجنان و اشغال آن که هر یک را فاضل

دست آمد عصری بدلات و سعی حسود ذی شوکتی تمام ساخته و طراز آن را بنام آن صاحب
دولت پرداخته شایه این سخن است

منظوم

<p>سلاطین که روی زمین داشتند کیانی و ساسانی و پیشداد ز محمود و سعید و باج و گنج چو تیمور شد سوسه و از القهار غرض هر که رفت از سر ای جهان</p>	<p>ساعی بجز نام نخواستند ز گفتار زود سنی آمد بسیار ببینی از آنجا شدن نکته سنج ظفر نامه ماند از و یاد گار دند از آهانت ویران نشان</p>
--	--

حمد بسیار و سپاس بسیار به حضرت پروردگار که با دستان و دینار کامکار و حسود
کرم شکار رحمت آثار جناب سیدنا رسولانا ابو الطاهر مفضل الدین شاه زین غازی
حیدر بادشاه غازی لازالت آیات الحسک منظورت لا ولی التحقیق در آیات
در ابته رفوعت فی میا دین التبییح والتتقیق در عقل و کیاست و فهم و فراست در سلطنت
زمان است و بطلیبیوس دوران و گوش حق نبوش از سواره با صفای اعمال طوک
سابقه داخل سلاطین سالفه مالون و نسخه انان صاحب فرنگ و پیشکش کسب
ارث خود واجب الانقیاد و سب تبالیفات و تصنیفات مشغول و معرون صبح تابان
از نور افشانی فروغ رای صواب اندیش وی مایه روشنه لیبای اند و زود و هر
در خشان در پیش اوله فهم و ادراک نورانی او مگر آتشین حسدی سوز و کلام فیض

طرازش پے باکیان چارسوی کجروی راسرماہ سمو و اقوال اعجاز پر و از نشانی باکیان
 طریق خود مندی راسر منزل مقصود حکمت الہی وجود قائلش الحود اور اسطرح انوار فضائل
 گردانید و قدرت ایزدی عنصرا خبرت ویرا با انواع مواہب و عطایا زیب و زینت بخشید
 ضمیر غیب دانش سعادت است لالی متلای فیضان الہی ازو پیدا و خاطر اسرار بیانش تجلی
 جواہر زواہر عنایات سہر سہ درو ہویدا

منظوم

رای او انکو دید سپر خود را تعلیم	فکر او انکو گشت تیر مضار اسلام
خواند از چہرہ امر و ز نقوش فرودا	دین از روزن آفت از جمال انجم

و این چند مقولہ و پذیر از مقالات فیض ایات آن عالیجناب مستطاب است ای عزیز
 خدا ترا مہلتی و نعمتی دادہ است کہ بآن مہلت و نعمت دریافت تقصیر خود و تدارک آن می
 نمود خوب زمینگی است نفس تو اگر تخم خیر در آن کاشتن تو آسینہ و ہر دل کہ از سنان
 زبان جراحست و اوست در ہم سخن نرم و زبان شیرین بدو در کار زبان نرم و علایم
 و حشیان ما جانب الفت مصروف دارد و چنانکہ فسو مگر بافسون مار را از سوراخ
 بر آرد و زبان نشان چون بستنی مانع گردید ضرر عام شد و قدر را چون باد کسک کرد و حرام
 فیض با پے ناطقہ بریح البیان لبالبش علم و فضل اعلم علما
 زمان افضل فضلائی دوران جناب خسرو عالم و عالیان
 بادشاہ زمان و زمانیان کہ بوفور فضل و دانش طلب سپر